

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

کتابین کتاب جواب در زبان افغانی لسانی سومی

۱۳۰۹

مَعْرِفَةُ الْاَفْغَانِيَا

حسب رأيك

ملا جان محمد و ملا بسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

کتابخانه اسلامیه کابل

Ketabton.com

با این نام مولودی عبدالرشید پشاور

# دوہ و م باب پہ بیان کنیں نعت د سید سلین دے

پڑھغہ رسول مقبول می پڑ ہو رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورمت عالیان است پہ تحقیق خیر البشر دی ہ یقین بہترین بشر است محمد خیر الانام و محمد بہترین مخلوقات بود خیر خواہ دہم امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو مور و پلار دی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہ پہ روی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ است آخر ختم المسلمین و آخر ختم مرسلین بود	بیاد سرود دے پر رسولی بانہ درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہم عالم سرور سردی مرہم عالم را سردار است قاب قوسین چہ می مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہم شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ پار دی حضرت یحییٰ شہ پار است پیش و پس چہ خد نیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا است ترا دم ہم اولین و از آدم ہم پیش بود
--	---

# دریم باب پہ بیان کنیں ذکر د احد ابو

وہر چاوتہ معلوم دی وہ ہر کہ معلوم اند	کمال صحاب ددین مجوم ہم اصحاب ستارگان ہیں اند
--	---



بسم اللہ الرحمن الرحیم

پہ شازبہ گویا کرہ پہ شازبان گویا کن پہ سایہ می خنک بال کہ پہ سایہ اش شنگ بال کن پہ دوہ کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول ہے شوی لہ محنت بہ خان خلاص از محنت جان را راکنی دہم ظلت علاج دے ہمہ تارکیہا را علاج است زرہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکر عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہم نابود است	راشہ تکل دحق شاکرہ بیا ہمیشہ مرتق را شاکر کن دانشاپہ زمرہ کنبال کہ این شاز در دل تہال کن کہ پہ دے شامشغول شی اگر باین شامشغول ہے شوی کہ خپیل و ردی پہ خلاص اگر و رد خود با خلاص کنی دعہ و مرد دزیرہ سراج دے ہو درد چراج دل است نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکر د دنیایہ خہ طیبود دے از دنیا کہ بجز ہے ہر دست
---	---

که شوک شی دحق په لودی  
 اگر کسی بر طرف حق برود  
 چو می نه چه غلط دوی شی  
 جانے نباشد که اینها غلط شوند  
 دحضرت هسی یاران دی  
 یاران حضرت چنین اند  
 دس رسول په تبع نبیایی  
 به تبع رسول می شاید  
 اول یار دده صدیق وو  
 اول یار او صدیق بود  
 له هر شخه ساکت وو  
 از همه بجز ساکت یعنی خاموش بود  
 دوه وم یار دده عم وو  
 دویم یار ایشان عمر بود  
 هم دحق باطل فارق وو  
 هم فارق حق و باطل بود  
 دسیم یار دده عثمان وو  
 سوم یار ایشان عثمان بود  
 ترحد زیات وو دده علم  
 علم او از حد زیاده بود  
 خار میاری علی وو  
 چهارم یار ایشان علی بود

پر دی ستو بود لار گوری  
 برین ستار با که اصحاب اند راه بریند  
 پیچ و تاب لکه موی شی  
 پیچ و تاب مانند موی شوند  
 چه دده ددین پاسبان  
 که پاسبانان دین اند  
 چه هر شوک در و دپر والی  
 که هر کس بر ایشان درود بخواند  
 چه کامل دده تصدیق وو  
 که تصدیق ایشان کامل بود  
 خو پر دین باند ثابت وو  
 و بر دین ثابت بود  
 جو پر و شبان عدل وو  
 که روشن آفتاب عدل بود  
 پید می فرق کنس موافق وو  
 و درین فرق موافق بود  
 دحیاد سخا کان وو  
 که کان حیا و سخا بود  
 خوی خاصه وو دده حلم  
 و حلم خاصه سیرت او بود  
 چه همت دپر عالی وو  
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو  
 شجاعت ایشان بید ریغ بود  
 ددوی مدح می تصویر کره  
 مدح ایشان تصویر کردم  
 که ددوی دروی دپاره  
 که بر روی ایشان  
 پیر محمد دیر کناه کارد  
 پیر محمد بسیار تنگناگ است  
 معفرت لخدایه عواری  
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو  
 برانے گردن کافر تیغ بود  
 بقلم می لب تحریر کره  
 به قلم اندکے تحریر کردم  
 ماهم وک نجین غفاره  
 ما هم بر بخش اے غفار  
 له غفاره امید وار دی  
 از غفار امید وار است  
 کیه موی بیاب و یاری  
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابن کنس ددشاه سلیمان چه  
 باب چهارم است در مدح شهباده سلیمان که  
 نعمت می زه سر فراز شوم پایه مابین کنس خلق  
 نعمت او سر فراز شدم و در میان خلق  
 ممتاز شوم مقدر می تره واجب می اشکر نعمت  
 ممتاز شدم موجب من از ایشان بفرست شکر نعمت  
 پر ما واجب دی  
 بر من واجب است

پس له حمله له دس وده  
 پس از حد درود  
 شاه سلیمان حکم شو  
 شاه سلیمان آفتاب حکم بود

سوه دشاه مدح مقصود  
 شد مدح شاه مقصود من  
 کل عالم پر منور شو  
 همه عالم بر روشن شد

پدر عالم فیض وجود شاه  
 بر عالم بختین از سخا شد  
 دشاه تخت سلیمانی دی  
 تخت شاه سلیمان است  
 حضرت دین می محکم کرد  
 دین حضرت را محکم کرد  
 زیب زینت دی شاه علم  
 شاه زیب زینت علم است  
 پر مبدان دجنگ هم شیر  
 در میدان جنگ هم شیر است  
 صاعقه دده دقهر  
 صاعقه قهر او  
 دیر محکمی تخت و بخت  
 بخت و تخت او بسیار منصوب است  
 لذت عمری پر تر میخ کرد  
 لذت عمر بر توغ گردانید  
 سرکنش خصمی مقهور شه  
 سرکنش دشمنش مغلوب شد  
 پستان و ربانند بساد شو  
 افغانان باو شاد شدند و  
 قند هار چه در هکت زندان  
 قند مار که هر زندان بود

دعوت شکره مقصود شاه  
 شکر نعمت مقصود شد  
 عجب لطف بر دانی دی  
 عجب لطف خدا است  
 پلاد و سران می جمل کم کرد  
 در دوران خود جهالت کم کرد  
 سیالی نشسته خوک پشم  
 برابر او در علم بچکس نیست  
 داعی ایه حق شمشیر دمی  
 در حق دشمن شمشیر است  
 و لانه وی ددشمن نهرا  
 دیران بیکند شهر دشمن را  
 پر دشمن می آرام تخت دمی  
 برو دشمن آرام خط است  
 فراخ جهان می بانند سیم کرد  
 کشاده جهان بر همچون سنج کرد  
 په قلعه دغم محصور شه  
 دور قلعه غم بند شد  
 له همه غمه آزاد شوه  
 از هر غم آزاد شدند  
 بیانندان و مرتبه خیران و  
 باز زندان باو خیران بود

په دی جنت نذیر سو  
 درین وقت جنت نذیر شد  
 نن سبب دهر دولت دی  
 امروز سبب هر دولت است  
 که به بخت دسروز کاروی  
 اگر بخت روزگار باشد  
 شاه زاده دعلم کان می  
 شهزاده کان علم است  
 ددولت می زه دعا کرم  
 از دولتش دعا میکند  
 خوا امکان دبقا وینه  
 تا امکان بقا باشد  
 چه عالم باندر روشن می  
 که عالم برین روشن است  
 پیر محل عزیز ناتوان دی  
 پیر محل عزیز ناتوان است  
 که هر خوملاح تحریر که  
 اگر هر چند می تحریر کند  
 شاهزاده مدح ده دی  
 لوح شهزاده بسیار است

هم دمصر دلپذیر سو  
 هم از مصر دلپذیر شد  
 سر چشمه دهر نعمت دی  
 سر چشمه هر نعمت است  
 دده عمر دی بی شماروی  
 عمر او بسیار باشد دی  
 نن رونق ددرست جهان  
 امروز رونق تمام جهان است  
 د بخت خواست تلخ حلا  
 سوال بختش بیشتر از خدا میکند  
 دا افتاب دی رکی لوبینه  
 این آفتاب خدا نگاهدارد  
 تمام ملک پاید ده گلشن دی  
 تمام ملک برود گلشن است  
 سراسره کل نقصان دی  
 سراسر همه نقصان است  
 په بیان کبش به تقصیر  
 در بیان تقصیر کند  
 تر حساب تر شمار که تیره  
 از اندازه حساب زیاد است

# پنجم باب بیابان ده خوالفاطیو بادشاهان

او حاکمان و هسی نوری اهل دیوان دیر استعمال است  
و حاکمان و بیخین دیر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکوه - فرمان داخله - فرمان مه و رکوه - فرمان  
فرمان بده - فرمان بدار - فرمان بده - فرمان  
 و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی دی - فرمان به و سرکوه  
داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -  
 فرمان و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی ندی -  
فرمان داده شد - فرمان داده شده است -  
 فرمان به و سرکوه کرسی - فرمان بی و سرکوه - فرمان بی  
فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را  
 و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه دی - فرمان بی و سرکوه  
داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -  
 فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه ندی - فرمان  
فرمان نداده است - فرمان را نخواهد داد - فرمان  
 دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه  
را دادی - فرمان را داده است - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را ندادی - فرمان را نداده است - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را نداده ای - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد

فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را ندادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان تمام  
فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام -  
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه سوی  
فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد  
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سو ندی - فرمان به و کینه سوی  
فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته نخواهد شد  
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه  
فرمان بی نویسی - فرمان نوشته است - فرمان را نوشتی -  
 فرمان به و کینه - فرمان دی کنبلی - فرمان کنبلی و کینه  
فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشته ای - فرمان را نوشته ای  
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه  
فرمان را نوشتم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت  
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به نه و کینه  
فرمان را نه نوشتم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهم نوشت  
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه  
فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت  
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به نه و کینه  
فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشته است - فرمان را نخواهد نوشت  
 دیوان و کوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بنه و کوه - دیوان بی بنه  
دیوان بکن - دیوان کن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

دیوان ی وکری - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -  
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -  
 دیوان ی نه وکری - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری -  
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -  
 دیوان وسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسو -  
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -  
 دیوان نه وسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسو -  
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -  
 دیوان دی وکری - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکری -  
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ایید - دیوان خواهد کردی -  
 دیوان دی نه وکری - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه وکری -  
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ایید - دیوان را نخواهد کردی -  
 دیوان می وکری - دیوان می کوی دی - دیوان به وکری -  
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را نخواهم کرد -  
 دیوان می نه وکری - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکری -  
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهم کرد -  
 محصل ولین - محصل مه لین - محصل شله لین -  
 محصل را نفرست - محصل را بفرست - محصل را چرا بفرستی -  
 محصل ی و لین - محصل ی لین لی دی - محصل و لین -  
 محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را خواهد فرستاد -  
 محصل نه و لین - محصل ی ندی لین لی - محصل نه و لین -  
 محصل را - محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را نخواهد فرستاد -

محصل دی و لین - محصل دی لین لی دی - محصل و لین -  
 محصل را فرستادی - محصل را فرستاده - محصل را خواهد فرستاد -  
 محصل دی نه و لین - محصل دی ندی لین لی - محصل به نه و لین -  
 محصل را نفرستادی - محصل را نفرستاده - محصل نخواهد فرستاد -  
 محصل می و لین - محصل می لین لی دی - محصل به و لین -  
 محصل را فرستادم - محصل را فرستاده ایم - محصل را نخواهم فرستاد -  
 محصل نه و لین - محصل می ندی لین لی - محصل به نه و لین -  
 محصل را نفرستادم - محصل را نفرستاده ایم - محصل نخواهم فرستاد -  
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهه - وهل شله کوی -  
 زون کن - زون کن - بزین ویرا - بزین ویرا - زون چرا میکنی -  
 وهه واهه - وهلی دی - وهه بیه وهی - نهه واهه - نهه وهه -  
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -  
 نهه واهه - وهلی دی - وهه بیه وهه - نهه واهه -  
 نخواهد زد - زدی - زده ای - نخواهد زد -  
 وهه می واهه - وهلی دی - وهه بیه وهه - نهه می وهه واهه -  
 زوم - زده ام - خواهم زد - زوم -  
 نهه دی وهلی - نهه بیه وهه - تول کوه - تول مه کوه -  
 زوده ایم - نخواهم زد - بستن کن - بستن کن -  
 وهه یه تری - مه یه تری - شله یه تری - پر شله یه تری - بیگناه ده -  
 بستن کن - بستن کن - چرا میکنی - بره نهی - بخت است -  
 وهه یه تری - تول ی دی - وهه بیه تری - نهه یه تری -  
 بستن کن - بستن کن - خواهد بست - بست -

نه بیه دی تری - نه بیه وه تری - وه دی تاره - تری دی دی -  
 نه بیه بست - نه بیه بست - نه بیه بست - نه بیه بست -  
 وه بیه تری - نه دی وه تاره - نه دی دی تری - نه بیه وه تری -  
 خواهی بست - نه بست - نه بست - خواهی بست -  
 وه می تاره - تری می دی - وه بیه تری - نه می و تاره -  
 بست - بست ایم - خواهیم بست - نه بست -  
 نه می دی تری - نه بیه وه تری - نه بیه پیغاره تختایریم -  
 نه بست ایم - خواهیم بست - نه بگردش - نه بگردش -  
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا راوله - شه پنه کاره - خیه کو -  
 فلانا را به عرض بیار - فلانا را بیار - چه بکارت چه میکنی -  
 رایبه ووست - راوستلی می دی - رایبه ولی - نه پنه را ووست -  
 آورد - آورد همت - خواهه آورد - نه آورد -  
 نه پنه دی راوستلی نه بیه را ولی - را دی ووست - راوستلی می -  
 نه آورده همت - نه خواهه آورد - آوردی - آورده -  
 رایبه ولی - نه دی را ووست - نه دی می راوستلی - نه بیه را ولی -  
 خواهی آورد - بیار دی - نه آورده - خواهی آورد -  
 رای می ووست - راوستلی می دی - رایبه ولیم - نه می را ووست -  
 آوردیم - آوردیم ایم - خواهیم آورد - نه آوردیم -  
 نه می دی راوستلی - نه بیه را ولیم - سلام و کره - سلام مه کره -  
 نه آورده ایم - خواهیم آورد - سلام بکن - سلام بکن -  
 سلام شه لوه کو - سلام می و کر - سلام بیه کوی - سلام مه و کر -  
 سلام چرا میکنی - سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را خواهه کرد -

سلام می نه و کر - سلام می نه دی کوی - سلام بیه نه و کر - سلام می و کر -  
 سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهه کرد - سلام کردی -  
 سلام می کوی می - سلام بیه و کر - سلام بیه و کر - سلام می نه دی کوی -  
 سلام کرده - سلام خواهی کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -  
 سلام بیه نه و کر - سلام و کر - سلام می کوی می - سلام بیه و کر -  
 سلام را نخواهی کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهیم کرد -  
 سلام می نه و کر - سلام می کوی می - سلام بیه نه و کر -  
 سلام نکردم - سلام نکرده ایم - سلام نخواهیم کرد -  
 خلعت مه و سر کوه - خلعت و سر کوه - خلعت و چانه و سر کوه -  
 خلعت مه - خلعت مه - خلعت مه - خلعت را به که میدهد -  
 خلعت واغند - خلعت مه اغند - خلعت و اغند - خلعت و اغند -  
 خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت را به پوشید -  
 خلعت می اغندی می - خلعت به واغند - خلعت نه واغند -  
 خلعت را - پوشیده همت - خلعت را خواهه پوشید - خلعت را پوشید -  
 خلعت نه دی اغندی - خلعت به واغند - خلعت دی و اغند -  
 خلعت را پوشیده همت - خلعت را خواهه پوشید - خلعت را پوشید -  
 خلعت می اغندی می - خلعت به واغند - خلعت نه دی و اغند -  
 خلعت را پوشیده - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پوشید -  
 خلعت می نه دی اغندی - خلعت به واغند - خلعت و اغند -  
 خلعت را پوشیده - خلعت خواهی پوشید - خلعت پوشیدیم -  
 خلعت می اغندی می - خلعت به واغند - خلعت می نه دی و اغند -  
 خلعت پوشیده ایم - خلعت را خواهیم پوشید - خلعت را پوشیدیم -

نه را غلم - نه ییم را غلی - نه بسمر را - مواجب و رکبه  
 نه آدم - نه آور ایم - نخواهم آمد - مواجب بده  
 مواجب مد و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته  
 مواجب مد - مواجب از کیفیت - مواجب نیست  
 مواجب و سر کر - مواجب و سر کری - مواجب به و رکری  
 مواجب داد - مواجب داده است - مواجب خواهد داد  
 مواجب نه و رک - مواجب نه ندی و سر کری - مواجب نه و رکری  
 مواجب نداد - مواجب نداد است - مواجب نخواهد داد  
 مواجب و سر کر - مواجب ندی و سر کری - مواجب نه و رکری  
 مواجب دادی - مواجب داده امید - مواجب نخواهد داد  
 مواجب ندی و سر کر - مواجب ندی و سر کری - مواجب نه و رکری  
 مواجب نادای - مواجب نداد - مواجب نخواهد داد  
 مواجب و رک - مواجب و رکری - مواجب به و رکرم  
 مواجب دادم - مواجب داده ایم - مواجب نخواهد داد  
 مواجب نه و رک - مواجب نه ندی و سر کری - مواجب به و رکری  
 مواجب را ندادم - مواجب نداد - مواجب نخواهد داد  
 مواجب و رک سو - مواجب و سر کری سو دی - مواجب و رکری  
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد  
 مواجب و رک سو - مواجب و سر کری سو دی - مواجب و رکری  
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد  
 لبسکر تول که - لبسکر مه تولوه - لبسکر چالره تو کو  
 قشون جمع کن - قشون جمع کن - قشون را بهر که جمع میکنی -

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه و اغندم -  
 خدمت را بپوشیده ایم - خدمت را نخواهم بپوشید  
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کار لری  
 خانان بیاید - خانان بناید - خانان چه کار دارد  
 خانان را غله - خانان را غلی دی - خانان به راسی -  
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد  
 خانان نه را غله - خانان ندی را غلی - خانان به ندراشی  
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد  
 تاسی را غلاست - تاسی را غلی یاست - تاسی به راسی  
 شما آمدید - شما آمده امید - شما خواهی آمد  
 تاسی نه را غلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی  
 شما نه آمدید - شما نه آمده امید - شما نخواهی آمد  
 موز سر غلو - موز را غلی یو - موز به راسو -  
 مایان آمدیم - مایان آمده ایم - مایان نخواهیم آمد  
 موز نه را غلو - موز نه یور اغلی - موز به ندراسو -  
 مایان نه آمدیم - مایان نه آمده ایم - مایان نخواهیم آمد  
 راعنی - راعلی دی - رابسی - ندراعنی - ندی را غلی -  
 آمد - آمده است - خواهد آمد - نه آمد - نه آمده است  
 نه به راسی - راعلی - را غلی می - رابسی - ندراعلی -  
 نخواهد آمد - آمدی - آمده امی - خواهی آمد - نه آمدی  
 نه می را غلی - نه به سر را - را غلم - را غلی می - را بسمر  
 نخواهد می - خواهی آمد - آمد - نخواهم آمد -



نسان دی نه و نیو - نسان دی نه دی نیولی - نسان نه وه نس  
 نسان را نگرفتی نسان را نگرفته نسان را نخواستی گرفت -  
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی می - نسان به ونس  
 نسان گر فتم نسان را گرفته ایم - نسان خواهم گرفت -  
 نسان می نه وه نیو - نسان می ندی نیولی - نسان نه وه نس  
 نسان نگر فتم نسان نگر فتمه ایم - نسان نخواستی گرفت -  
 شماره - یا حساب هم پید غه رنگ زده کرد - وایه شماره  
 شمار کن و حساب راهم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را  
 وه نیوه - شماره می نیولی ده - شماره سه به وه نشی  
 گرفت - شماره را گرفته ست - شماره را خواهد گرفت  
 حساب وه نیوه - حساب می نیولی ده - حساب به وه نشی  
 حساب را گرفت حساب را گرفته ست حساب را خواهد گرفت  
 هم دغه ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن -  
 هم بهین قسم گفته میشود - شمار - شمار - چند میثاری  
 وه می کنل - کنلی می دی - وه بیه کنهی - نه می وه کنل -  
 شرد شرده است بشمارد - نه شرد  
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنهی - وه دی کنل -  
 شرده است شرد شرد خواهد شرد شردی -  
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل -  
 شرد شرد - خواهی شرد - شردی  
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه می کنل -  
 شرد شرد - خواهی شرد - شردم -

لیسکر در ست نه لوی لیسکر بی حساب ده - لیسکر خوا سرد -  
 قشون آراسته ندارد - قشون به اسباب است قشون خوار است  
 لیسکر می قول کر - لیسکر می قول کر می - لیسکر به قول کر می -  
 قشون را جمع کرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع خواهد کرد  
 لیسکر می قول نکر - لیسکر قول کر می ند - لیسکر به قول نکر می -  
 قشون را جمع نکرد قشون را جمع کرده است قشون جمع نخواهد کرد  
 لیسکر می قول کر - لیسکر می قول کر می دی - لیسکر به قول کر -  
 قشون را جمع کردی قشون را جمع کرده - قشون را جمع خواهی کرد  
 لیسکر می قول نکر - لیسکر می قول کر می ند - لیسکر به قول نکر -  
 قشون را جمع نکردی قشون را جمع کرده - قشون را جمع خواهی کرد  
 لیسکر می قول کر - لیسکر می قول کر می می - لیسکر به قول کر می -  
 قشون را جمع کردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع خواهم کرد -  
 لیسکر می قول نکر - لیسکر می قول کر می ند - لیسکر به قول نکر -  
 قشون را جمع نکردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع خواهم کرد -  
 نسان و نس - نسان مدلسه - نسان دی اندی نیولی  
 نسان بگیر - نسان بگیر - نسان را هنوز نگرفته ای  
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی ده - نسان به وه نشی -  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته ست - نسان را خواهد گرفت  
 نسان می نه وه نیو - نسان می ندی نیولی - نسان نه وه نشی  
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان نخواهد گرفت  
 نسان دی وه نیو - نسان دی نیولی دی - نسان به وه نشی -  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته ست - نسان را خواهد گرفت  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته ست - نسان را خواهد گرفت

گنلی دی - وه بیه گنم - نه می وه گنل -  
 شمرده ام <sup>خواهم شمر</sup> <sup>ز شمر دم</sup>  
 نه می دی گنل - نه بیه وه گنم - بنکار و کوه -  
 شمرده ام <sup>خواهم شمر</sup> <sup>شکار کن</sup>  
 بنکار مه کوه - په بنکار پس عبث عمر ضایع کیری -  
 شکار کن <sup>صه و بنال</sup> <sup>شکار عبث عمر ضایع</sup> <sup>شود</sup>  
 بنکار که و کوه بالک نسته - بنکار مباح دی - بنکار  
 شکار اگر کنی <sup>باک نیست</sup> <sup>شکار مباح است</sup> <sup>شکار</sup>  
 نه دی که کله - غم به دی لر می کوی له دل -  
 خوب است <sup>گاه گاه</sup> <sup>غم شاد دور</sup> <sup>میکنه</sup> <sup>از دل</sup>  
 شاه زاده حنا پینکار ووت - پینکار به ووزی -  
 شهزاده <sup>صاحب به شکار بیرون شد</sup> <sup>به شکار بیرون خواهد شد</sup> <sup>می</sup>  
 پینکار و تلحی - پینکار وه نه ووت - پینکار به نه ووز  
 به شکار بیرون شده است <sup>به شکار بیرون نشد</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهد شد</sup>  
 پینکار و تلحی ندی - پینکار وه ووت - په بنکار به ووزی -  
 به شکار بیرون شده است <sup>به شکار بیرون شدی</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهی شد</sup>  
 پینکار و تلحی - پینکار نه ووت - پینکار به نه ووز -  
 به شکار بیرون شده <sup>به شکار بیرون نشدی</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهی شد</sup>  
 پینکار و تلحی ندی - په بنکار وه وتم - په بنکار به ووزم -  
 به شکار بیرون شده <sup>به شکار بیرون شدم</sup> <sup>به شکار بیرون خواهم شد</sup>  
 پینکار و تلحی بهم - پینکار نه ووت - په بنکار به نه ووزم  
 به شکار بیرون شده ایم <sup>به شکار بیرون نشدم</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهم شد</sup>

پینکار نه می وتلی - شپیرم ناپیدیا گنم هغولفا طوچه انور خلق وانی  
 بنکار شاه ام بیرون <sup>ششم باب در میان همان</sup> <sup>لفظها که این دیگر مردم مکتوبه</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه مخه - بازار اسرaxe کوه -  
 بازار برو <sup>بازار مرو</sup> <sup>بازار چه</sup> <sup>بیکتی</sup>  
 بازار د بیکاک و کاردی - چه پلیسه نه لوب بازار مه وینه  
 بازار مر بیکاران را کار است <sup>که پول</sup> <sup>نداری</sup> <sup>بازار زمین</sup>  
 و بازار ته دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه دی  
 به بازار <sup>همو</sup> <sup>برود که پول دارد</sup> <sup>که پول ندارد همو نرود</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی بهم - بازار لوه به ولا رسه -  
 بازار رفتم <sup>بازار رفتم ایم</sup> <sup>بازار خواهیم رفت</sup>  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا رسه  
 بازار زفتم <sup>بازار زفتمه ایم</sup> <sup>بازار نخواهم رفت</sup>  
 بازار اولای - بازار لوه تللی ی - بازار لوه به ولا رسه -  
 بازار رفتی <sup>بازار رفتم</sup> <sup>بازار خواهیم رفت</sup>  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار تللی ندی - بازار لوه به ولا رسه  
 بازار زفتمی <sup>بازار زفتم</sup> <sup>بازار نخواهی رفت</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی دی - بازار لوه به ولا رسه  
 بازار رفت <sup>بازار رفتم است</sup> <sup>بازار خواهد رفت</sup>  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه ندی تللی - بازار لوه به نه ولا رسه  
 بازار زفتمه <sup>بازار زفتم است</sup> <sup>بازار نخواهد رفت</sup>  
 سودا و کوه - سودا مکوه - شیطان گران دی -  
 سودا کن <sup>سودا کن</sup> <sup>چیتا</sup> <sup>گران است</sup>

تقصان شی - سود به وه نکر - زیان به وکر - شو وخت  
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت  
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکره -  
 ایشاده شو رخت ارزان میشود سودا کرد  
 سودا به کپی ده - سودا به وگری - سودا به نه وکره -  
 سودا کرده هست سودا خواهد کرد سودا نکرد  
 سودای نده کپی - سودا به نه وکپی - سودای وکره -  
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی  
 سودای کپی ده - سودا به وکر - سودای نه وکره -  
 سودا را کرده سودا خواهی کرد - سودا نکردی  
 سودای نده کپی - سودا به نه وکر - سودای وکره -  
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم  
 سودای کپی ده - سودا به وکریم - سودای نه وکره -  
 سودا را کرده ایم - سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم  
 سودای نده کپی - سودا به نه وکریم - کبنت و سو -  
 سودا را نکرده ایم - سودا را نخواهیم کرد - کشت نش  
 کبنت نه و سو - کبنت بنده دی - کبنت بنه ندی -  
 کشت نش کشت خوبست کشت خوب نیست  
 کبنت سرخی وه واهه - کبنت وکره - کبنت مه کوه -  
 کشت سرخی زد کشت بکن کشت مکن  
 کبنت خواری خواری - دکبنت اوس وخت ندی  
 کشت خواری بخوابد از کشت الحال وقت نیست

دکبنت وخت لا پس دی - کبنت بر وکره - کبنت دیر مه کوه -  
 از کشت وقت بنویس دست - کشت بسیار بکن - کشت بسیار مکن -  
 واک بدی به وه نه رسیدی - او به پر وچه -  
 توت شما باو نخواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -  
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی  
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جط خواهد شد  
 کبنت ی وکر - کبنت ی کپی دی - کبنت به وکپی -  
 کشت را کرد کشت کرده است کشت خواهد کرد -  
 کبنت ی نه وکر - کبنت ی نده کپی - کبنت به نه وکپی  
 کشت را نکرد کشت را نکرده است کشت را نخواهد کرد -  
 کبنت دی وکر - کبنت دی کپی دی - کبنت به وکر -  
 کشت کردی کشت کرده کشت خواهی کرد -  
 کبنت دی نه وکر - کبنت دی نده کپی - کبنت به نه وکر -  
 کشت را نکردی کشت را نکرده کشت را نخواهی کرد  
 کبنت می وکر - کبنت می کپی دی - کبنت به وکریم -  
 کشت را کردم کشت کرده ایم - کشت خواهیم کرد - واکم  
 کبنت می نه وکر - کبنت می نده کپی - کبنت به نه وکر -  
 کشت نکردم کشت نکرده ایم - کشت نخواهیم کرد -  
 او به وچی کره - او به مه وچوه - که او به وچی کوه  
 آب خشک کن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کپی  
 نشالی به لاس ووزی - او به و سر کوه چه شالی او به -  
 شایها از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کنده

باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -  
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد  
 باغی خراب نکړ - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړی  
 باغ را خراب نکړو - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد  
 باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -  
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد  
 باغی خراب نکړ - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړم  
 باغ را خراب نکړم - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد  
 لو وکړه - لومکوه - لوخواری ده - لوکلې سو - لوکلې سو دی  
 درو بکن درو بکن - درو خوری است - درو شروع شد - درو شروع شده است  
 لوبه گلې سی - لوی گلې سو - لوی گلې سوی ندی - لوبه دی گلې سی -  
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد  
 لوی گلې سو - لوی گلې سوی ندی - لوبه دی گلې سی  
 درو شروع نشد - درو شروع نشده است - درو شروع نخواهد شد  
 لودی گلې سو - لودی گلې سو دی - لوبه دی گلې سی -  
 درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد  
 لودی گلې سو - لودی گلې سوی ندی - لوبه دی گلې سی  
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده است - درو شما شروع خواهد شد

اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی سو -  
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد  
 اوبه وچی نسو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نسی  
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد  
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی -  
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد  
 اوبه ی وچی نکړ - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړه -  
 آب را خشک نکړو - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد  
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی -  
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد  
 اوبه دی وچی نکړی - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړم  
 آب را خشک نکړم - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد  
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی دی - اوبه می وچی کوی -  
 آب را خشک کردم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد  
 اوبه می وچی نکړم - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړم  
 آب را خشک نکړم - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد  
 باغ کبینهوه - باغ مه کبینهوه - باغ پوچی کوه - باغ پوچی مکوه  
 باغ بنشان - باغ نشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن  
 باغ شاین سو - باغ شاین نسو - باغ بلی وه واهه  
 باغ سبز شد - باغ سبز نشد - باغ تازه زد -  
 باغ انگور وکړه - باغ انگور نه وکړ - سر درخت باوه رزاهه -  
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکړد - سر درخت را باور بخت

لومی کله سو - لومی کله سوئی دی - لوبه می کله سی  
 دردم شروع شد دردم شروع شده است دردم شروع خواهد شد -  
 لومی کله نشو - لومی کله سوئی ندی - لوبه می کله نشی  
 دردم شروع نشد دردم شروع نشده است دردم شروع خواهد شد  
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -  
 درو کرده - درو کرده است درو خواهد کرد - درو نکرد -  
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری  
 درو نگرفته است درو نخواهد کرد - درو کردی  
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری  
 درو کردی درو خواهد کرد - درو را نکردی -  
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -  
 درو نگرفته - درو نخواهی کرد - درو کردم  
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -  
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم  
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریووت  
 درو نگرفته ایم درو نخواهم کرد - درو افتاد  
 لوپریووتی می - لوبه پریوزی - درمند و کوته  
 درو افتاده است درو خواهیم افتاد خرمن کوب  
 درمند مه کوته - درمند تر کومه کوت  
 خرمن کوب خرمن را تاکی می کوبی -  
 ویش پری و اخسته - ویش پری اخستی ده -  
 از ویش سال را برداشت از ویش سال را برداشته است

ویش پریه واخلی - ویش پردی و اخسته -  
 از ویش را خواهد برداشت از ویش را برداشتی  
 ویش پردی اخستی ده - ویش پریه واخلی -  
 از ویش را برداشته از ویش را خواهی برداشت  
 ویش پری و اخسته - ویش پریه اخستی ده -  
 از ویش را برداشتم از ویش را برداشته ام  
 ویش پریه واخلی - سبز کال پریوانی ده -  
 از ویش را بر میدارم امسال پریوانی است  
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی  
 قسط را رب بیاورد قسط نیست رب العالمین  
**سر دشا هزاره صنالری - چه سر چشمه جوئی**  
 سر شنزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا در کم است  
 آمین - آمین - آمین - داد دعای می قبوله کری مبین  
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین  
**اوم باب پیدیان کبش خوراک او دشمن او دشمن**  
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمن  
 خواره و خوراک - خواره و خوراک - خواره مه خوراک -  
 طعام بخور طعام بسید بخور چیز نخور  
 خواره لب خوراک - هر رنات خواره بدی رنخوراک -  
 چیز کم نخور هر قسم خود نیما شمارا بخور خواهد کرد  
 دودی به و خوراک - دودی به خوراک - دودی و خوراک -  
 نان را خورد نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -  
 نان را نخورد نان را نخورده است  
 دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -  
 نان را نخواهد خورد نان را خوردی -  
 دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -  
 نان را نخورده نان را خواهی خورد -  
 دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -  
 نان را نخوردی نان را نخورده  
 دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -  
 نان را نخواهی خورد نان را خوردم  
 دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم  
 نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد  
 دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی  
 نان را نخوردم نان را نخورده ایم -  
 دودی به نه و خوردم - اوبه و شنبه اوبه شنبه  
 نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد  
 اوبه که دیری و شنبه نش بدن  
 آب کم خورد آب اگر بسیار بخوری شکم شمارا ازیم  
 و کابری - او خوب بدی دیر که - اوبه می و شنبه  
 یکش خواب شمارا بسیار خواهد کرد - آب خورد  
 اوبه می شنبلی دی - اوبه به و شنبه  
 آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه می نه و شنبه - اوبه می نده شنبلی - اوبه به  
 آب نخورد آب نخورده است  
 نه و شنبه - اوبه دی و شنبه - اوبه دی شنبلی دی  
 نخواهد خورد آب خوردی آب خورده شنبلی  
 اوبه به و شنبه - اوبه دی نه و شنبه - اوبه دی نده  
 آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده -  
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می شنبلی دی  
 آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را نخورده ایم  
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می نده شنبلی  
 آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم -  
 اوبه به نه و شنبه - پوینش و اغنده - پوینش اغنده  
 آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت را پوش  
 پوینش لب اغنده - سادگی ده - دیر پوینش مده غنده  
 رخت کم پوش - که سادگی است بسیار رخت پوش  
 اسراف دی - اسراف بددی - قبا می و اغسته  
 که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده  
 قبا می اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا می و اغسته  
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده  
 قبا می نده اغستی - قبا به نه و اغندی - قبا دی  
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا  
 و اغسته - قبا دی اغوستی ده - قبا به و اغندی -  
 پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خورده پوشیده

قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبايه نه واغند  
 - قبارا بنوشیدی - قبارا بنوشیده - قبارا بنوشیدی  
 قباي واغسته - قباي اغستی ده - قبايه نه واغند  
 قبارا بنوشیدم - قبارا بنوشیده ایم - قبارا بنوشیدم  
 قباي نه واغسته - قباي نده اغستی - قبايه نه واغند  
 قبارا بنوشیدم - قبارا بنوشیده ایم - قبارا بنوشیدم  
 پکری پسرکوه - پکری مده پسرکوه - پکری ستا مناسب نده  
 دستار بزرگن - دستار بزرگن - دستار شمارا مناسب نیست  
 پکری دیره پسرکوه - چه سنت ده رسول الله ده -  
 دستار بسیار بزرگه میباش که سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 پکری به پسرکوه - پکری به پسرکوه ده - پکری به پسرکوه  
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرده است - دستار را بزرگ خواهد کرد  
 پکری به پسرکوه - پکری به پسرکوه نده - پکری پسرکوه  
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرده نیست - دستار را بزرگ خواهد کرد  
 پکری دی پسرکوه - پکری دی پسرکوه ده - پکری به پسرکوه  
 دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگ کرده - دستار را بزرگ خواهی کرد  
 پکری دگر نکره - پکری دی پسرکوه نده - پکری به پسرکوه  
 دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگ کرده - دستار را بزرگ خواهی کرد  
 پکری می پسرکوه - پکری می پسرکوه ده - پکری به پسرکوه  
 دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگ کرده ایم - دستار را بزرگ خواهیم کرد  
 پکری می پسرکوه - پکری می پسرکوه نده - پکری به پسرکوه  
 دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگ کرده ایم - دستار را بزرگ خواهیم کرد

چارگزی ترملاوه توه - چارگزی ترملاوه توه  
 چارگزی بهر به بند - چارگزی را بر کر میند -  
 چارگزی دیره ناروا ده - په ترک کنسی فائده نسته  
 چارگزی بیدر نارواست - در بستن و سه فائده نیست -  
 چارگزی ترملاکوه - چارگزی ترملاکوه ده - چارگزی  
 چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را بر کر کرده است - چارگزی را  
 به ترملاکوه - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به  
 بر کر خواهد کرد - چارگزی را بر کر نکرد - چارگزی را  
 ترملاکوه نده - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی می  
 بر کر نه کرده است - چارگزی را بر کر خواهد کرد - چارگزی را  
 ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه ده - چارگزی به ترملاکوه  
 بر کردی - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر خواهد کرد  
 چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه نده  
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی را بر کر نکرده -  
 چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به ترملاکوه  
 چارگزی را بر کر خواهی کرد - چارگزی را بر کر کردم  
 چارگزی می ترملاکوه ده - چارگزی به ترملاکوه  
 چارگزی را بر کر کرده ایم - چارگزی بر کر خواهیم کرد -  
 چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه نده  
 چارگزی را بر کر کردیم - چارگزی را بر کر نکرده ایم  
 چارگزی به ترملاکوه - دقصب پر توکت و کره -  
 چارگزی را بر کر خواهیم کرد - از قصب تبنان بکن -

دَقَصَبِ پَر توک مَه کوه - دَسَیْدِی قِیص و کوه -  
 از قصب تبنان مکن از سیدی بیرهن مکن -  
 دَسَیْدِی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -  
 از سیدی بیرهن مکن ابریشم زینت زنان هت  
 اونا ریشم و ولره - خدا یورسول ناسر واکری می  
 دمر مردان را خدا ورسول ناسر کرده هت  
 هم پد غه رنگ سپین زر - اوسره زر ناسر وادی -  
 هم بهرین قسم نقره و طلا ناسر هت -  
 پرهیزدی مردان مسلمانان و رخن دیر کری -  
 پرهیز مردان مسلمانان از سه بیار کنه وار  
 چری نروی چه په اغوستن سره ددوی خان سزا  
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد  
 دَ اوسر کری - اوکتی بقدر ده یوه مثقال دسپین  
 آتش کند - و انگشتری بقدر یک مثقال نقره  
 که حاکم یا قاضی یا مفتی په دیاره دهر د کاغد  
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغد  
 پلاس کری - باکت می نشسته - کتی پلاس کوه -  
 بدست کند - باکش نیست انگشتری را بدست کن -  
 کتی پلاس مکوه - کتی شه کوی - کتی پلاس کوه  
 انگشتری بدست مکن انگشتری چه میکنی - انگشتری را بدست کرد  
 کتی می پلاس کوی ده - کتی به پلاس کوی -  
 انگشتری را بدست کرده ست - انگشتری را بدست خواهد کرد -

کتی دی پلاس کوه - کتی دی پلاس کوی ده -  
 انگشتری را بدست کردی انگشتری را بدست کرده -  
 کتی به پلاس کوی - کتی می پلاس کوه - کتی می پلاس کوی  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری بدست کردم - انگشتری را بدست کرده ام  
 کتی به پلاس کرم - کتی می پلانکره - کتی می پلاس کوی  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری را بدست نکردم - انگشتری را بدست کرده ام کوه  
 کتی به پلاس نکرم - هم پد غه قیاسی هغه نور هم زده  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - هم بهرین قیاس در بکار الفاظ را بدست  
 اتم باب پیمان کنج هغو الفاظ وجه اصل نشینان  
 مشتمل بر بیان همان لفظها که در مشتمل  
 او مالدران می دیر مستعملونیه اوسر کار ددی  
 یا مال دران اش بیدر مستعمل میکنند و هر کار ایشان باشد  
 غوایه و تیره - غوایه مه تیره - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا  
 گاؤ مارا سبته مکن - گاؤ مارا سبته مکن گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران  
 غوایه پریر ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی  
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کوه -  
 گاؤ مارا چاق هت گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه می خاربه کوی ده - غوایه به خاربه کوی -  
 گاؤ مارا چاق کرده هت گاؤ مارا چاق خواهد کرد  
 غوایه می خاربه نکوه - غوایه به خاربه کوی ندی  
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرد هت



غیلبی دی وگو - غیلبی دی لوی دی غیلبی به ولوش

گوسفند یا دوشیده گو سفند مارا دوشیده - گوسفند مارا خوامی دوشیده

غیلبی دی نه ولو - غیلبی دی ندی لوی غیلبی نه ولوش

گوسفند مارا ندوشیده گو سفند مارا ندوشیده - گوسفند مارا خوامی دوشیده

غیلبی می ولو - غیلبی می لوی دی - غیلبی به ولوش

گوسفند مارا دوشیدم - گوسفند مارا دوشیده ایم - گوسفند مارا خوامی دوشیده

غیلبی می نه ولو - غیلبی می ندی لوی غیلبی به ولوش

گوسفند مارا ندوشیدم - گوسفند مارا ندوشیده ایم - گوسفند مارا خوامی دوشیده

وقت دغرمی دی غیلبی را غلی دی - شپا پیرسه سترتری

وقت بنروزه است - گوسفند با آده است - چوپان برسن لبته است

وینچی ورسه کتوی ورواخله - لپیورومین وی که ا

کنز برود یکا برایش برود از شیردره ششها پز برود

مزرکه واینه ده غیلبی پر پیایه - که واینه نه ووهله پیایه

زمین علف است گوسفند مارا برود چران - اگر علف نبود بعد از آن برود

پسکلی سه بنه دی ترحدل پیورته - بوده راهی می ماره وگور

بهار اسال خوبت از حد زیاده - چوانان سه آید میر لبه کانه

شپنه وخره وته غیلبی بوزه چه مهراشی لبینه بپوزه

چوپان بطرف کوه گوسفند مارا میر - که میر پیاید از خوب برود

هم به دوی خوری دماخی کلون - هم هسی ناک وولوبکون

هم اینها خوله خود کلبه ماشی را - هم چیلین تم بچوه کلک خله را

خرپ به دوی شی لکن زبانی - شود به دیری کیری نو

چاق آنها میشود از حد زیاده شیر بسید خواهد کرد

غوایه به خاربه نکری - غوایه دی خاربه کیره - غوایه دی

گاو مارا چاق خوله کرد - گاو مارا چاق کردی گاو مارا

خاربه کیری دی - غوایه به خاربه کیره - غوایه به خاربه نکری

چاق کرده - گاو مارا چاق خوامی - گاو مارا چاق کردی

غوایه دی خاربه کیری ندی - غوایه به خاربه نکری

گاو مارا چاق کرده - گاو مارا چاق کردی

غوایه می خاربه کیره - غوایه می خاربه کیری دی - غوایه به

گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایم - گاو مارا

خاربه کیرم - غوایه می خاربه نکری - غوایه می خاربه کیری

چاق خوامی کرد - گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایم

غوایه به خاربه نکرم - غیلبی وه پیایه - غیلبی مه پیایه

گاو مارا چاق خوامی کرد - گوسفند چران - گوسفند چران

غیلبی را وله - لیری ورایله کیره - شود و لوش

گوسفند را بیار - بره مارا با ایشان را کن - شیر بدوش

شود مست کیره - شود مگوش - شود ولیر و ته پوز

شیر را ماست کن - شیر بدوش شیر را بره با بگذار

چی وروی خواران دن کردی - غیلبی به وگو

که بخورد - خوار مارا غرست - گوسفند مارا دوشیده

غیلبی به لوی دی - غیلبی به ولوشی - غیلبی نه ولو

گوسفند مارا دوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده - گوسفند مارا ندوشیده

غیلبی نه لویه - غیلبی به نه ولوشی - گوسفند مارا ندوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده

کز دی وه دسره ژمی دپه - کز دی مه دروه اوس ساره نسته  
 نیمه سیاه را برپاکن زمستان هت نیمه سیاه را برپاکن الی الی کرمانیت  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی وه - کز دی می وه درولی  
 نیمه سیاه را برپا کرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد  
 کز دی به نه وه دروله - کز دی می نده درولی کز دی نه وه درولی  
 نیمه سیاه را برپا نکرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد  
 کز دی وه دروله - کز دی می درولی - کز دی به وه در -  
 نیمه سیاه را برپا کردی - نیمه سیاه را برپا کرده - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله  
 نیمه سیاه را برپا نکردی - نیمه سیاه را نکرده برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی ده - کز دی به وه دروله  
 نیمه سیاه را کرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا کرده ایم - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله  
 نیمه سیاه را نکردیم برپا - نیمه سیاه را نکرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردیم  
 ولینده - مه لپنده - وکوم لورته لپورده چری به واره و  
 کچ کن - کوچ کن - بکدام طرف کوچ میکنی - بجا زول میکنی -  
 وه لپین - لپینلی - وه به لپز دی - نه وه لپین -  
 کچ کرد - کوچ کرده هت - کچ خواهد کرد - نکرد کوچ  
 لپینلی ندی - نه به ولپز دی - ولین - لپینلی می -  
 کوه نکرده هت نخواهد کچ کرد - کوچ کردی - کوچ کرده -  
 وه لپز دی - نه ولین - لپینلی نه می - نه به ولپز دی -  
 کوچ خواهد کرد - کچ کردی - کچ نکرده - نخواهد کچ کرد -

ولینم - لپینلی ایم - وه به لپز دی -  
 کوچ کردم کوچ کرده ایم - خواهم کوچ کرد -  
 نه ولینم - لپینلی نه ایم - نه به ولپز دی -  
 نکردم کوچ کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد -  
 لرگی یا بوتهی وکیره ژمی راشی - لرگی او بوتهی ماکوه  
 بچوب یا بوننه بکن زمستان آید بچوب دیوته کن  
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندای می  
 زمستان هنوز دور هت خدا میداند که تا که زنده خواهد بود  
 ترا و بو پنچوا شوکت کا ولی نه کا بزی حوص ماکوه -  
 از آب بیشتر کس پانزار مانده کت حوص کن  
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به در کری  
 حریص محروم می باشد نصیحت برادر - فایده خواهد داد  
 لرگی می وه کیره - لرگی می کری دی - لرگی به وکری -  
 بچوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد -  
 لرگی می نه وکیره - لرگی می ندی کری - لرگی به نه وکری  
 بیزم را نکرد - بیزم را نکرده هت - بیزم را نخواهد کرد -  
 لرگی دی وکیره - لرگی دی کری دی - لرگی به وکری  
 بیزم را کردی - بیزم را کرده - بیزم را خواهد کردی -  
 لرگی دی نه وکیره - لرگی دی ندی کری - لرگی به نه وکری  
 بیزم را نکردی - بیزم را نکرده - بیزم را نخواهد کردی -  
 لرگی می وکیره - لرگی می کری دی - لرگی به وکری  
 بیزم را کردم - بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهم کرد -

لرگی می ند و کره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه و کره -

بیزم را کره - بیزم را کرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -

میند و کره میند مکره - میند به چرت ته گو - پر زره

شزل کن شزل کن شزل کجا تو میکنی بر کنه

میند او س - پید اثر می به چرت و لارس -

شزل باش بین زمستان کجا دکلام طرف خوابی رفت -

عبث سفر مه کوه - خیل شان به خوا سر -

عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ چه بنکار بیان مستعمل  
بهم باب در بیان نظرهای که بنکار بیان مستعمل میکنند

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده ن لری

از آهو شکار کن از مرغ شکار کن فایده ندارد

هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -

آهو را زد آهو را زده هست

هوسی به وه ولی - هوسی می نه وه ویشته - هوسی ی

آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را

نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی - هوسی دی

زده هست - آهو را خواهد زد آهو را

وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی

زدی آهو را زده آهو را خواهد زد

هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه ده ویشته

آهو را زدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می

آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را

ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته

زده ایم آهو را خواهیم زد آهو را زدم

هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم

آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد

توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه و

توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را زنی گیر کرد

پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه

بعد از آن توفک بزنی - خطابه کم خواهد زد - این یادگیر

پیدا رو کنش هم و غواره - که داسروی پر خوا صافی -

دما بدتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صفا باشد -

توفک به بنه ولی - او که داسروی نخوا چف می ویشته

توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن

نه و که - توفک وزنه می وه بنه وه - وزنه می نیولی ده -

خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزنه اش گرفته هست

وزنه به وه نشی - وزنه می نه وه بنه وه - وزنه می نده

دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه

نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه می نیولی و بنه وه

گرفته هست دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخست -  
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت  
 رنجک دی اور اخستی دی - رنجک بدی اور واخلی  
 رنجکت آتش برداشته است رنجکت خواهد آتش برداشت  
 رنجک دی اور واخست - رنجک دی اور ندی  
 رنجکت آتش برداشت - رنجکت آتش  
 اخستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می  
 برداشته است رنجکت آتش نخواهد برداشت رنجک من  
 اور واخست - رنجک می اور اخستی دے  
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشته است  
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخست  
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت  
 رنجک می اور ندی اخستی - رنجک بی می اور واخلی  
 رنجک من آتش برداشته است - رنجک من آتش خواهد برداشت

رباعی

زه بیم کفتره اجل شهین  
 دده لویبری می زدی شین دے  
 من کبوترم اجل شامین است  
 از ترس وے دلم پر کین است  
 که دانه داخل صورت می ریود  
 صیاد نیولی رانه مکین دے  
 اگر دانه بردارم صورت من بیلود  
 صیاد گرفته است بهر کین را

رباعی

وزند می نه وه نیوه - وزند می نه ده نیولی - وزند نه وه نس  
 وزند را نگرفتم - وزند را نگرفته  
 وزند می وه نیوه - وزند می نیولی ده - وزند به وه نس  
 وزند را گرفتم - وزند را گرفته ایم - وزند را نخواهم گرفت  
 وزند می وه نیوه - وزند می نه ده نیولی - وزند به نه ونس  
 وزند را نگرفتم - وزند نگرفته ایم - وزند نخواهم گرفت  
 دغره بیکار آسان دی - اود سکی بیکار گران دی -  
 بیکار کوه آسان است - اود زمین هموار - بیکار گران است  
 هوسی پر را واره - چه زه ورنه پت سم کند می  
 آهو را برین بگردان - کمن بایشان بنیم شیوم - شاید که بریم  
 کفتری اوزرکی او هیللی - هم هسی آر ول غواری  
 کبوتر - دیک در غابی هم بچین گردانیدن بخوابد  
 که شوکی در واری اوته در بند ورنه وه نس  
 اگر کسی بر شا بگرداند - و شا در بند باشان بگیری  
 خوانا خواه بی پسکمو وه ول - پدیه شرطه رنجک  
 خانه خواه - بسم با خوی زو - بین شرط - اگر رنجک  
 اوس واخلی - رنجک می اور واخست - رنجک می  
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت - رنجکش  
 اوس اخستی دی - رنجک به می اوس واخلی  
 آتش برداشته است - رنجکش آتش خواهد برداشت ندی  
 رنجک می اور واخست - رنجک می اور اخستی  
 رنجکش آتش برداشت - رنجکش آتش برداشته است

جوس نار کچه پاخه لیرده وطن دی بلخی دامقام پیرده  
 جوس فریاد کرد که بر نیز کوچ کن وطن شما دیگر هست این بگذار

یاران دی کوچ که خافه و نین دهنن ولاری پرمیاع رینده  
 یاران شما کوچ میکنه خافل میبار دهنن که عبارت از شیطان است ایستادست بر شمع لزه کن

رباعی

اوی می شاختی که جگر خون اور می لکیری دزده په خون  
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتشم در میگیرد بخانه دلم

عیش د دنیا به پیر عمل شو که چه خاورد و کوه کنبلی خون  
 عیش دنیا را پیر محمد چند خواهد کرد که خاکها بر کرد قبول خان مای

لسم باب په بیان کین لغات او د اسم او و مفرد و ود دوم باب در بیان لغات و اسمهاست

مشتمل بر شپه فصل اول فصل بیان کین اسم او و ود مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان اسمهاست آن چیزها

خیزون چه په سما کین دی یا قریب و آسمان دی که در آسمان است یا قریب آسمانست

غو - سپوزی - پیرونی - ستوری - تنه - بر لبینا آفتاب مهتاب پدین ستاره پای و مرتبه برق

سوه ووشنه - اورنج - اوره - شاختلی - زئی - واوره سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیمه ابر قطره و یا چکه آب تراله برف

باد باران - وو - گرش - تندره - تکه - ساره - غازه باد باران باد گرد و غبار صاعقه آسمان نیز صاعقه است سراگری

خا بهت - عزمه - نماز پینین - ما بنام - می شپ - نمر خات -  
 بهشت - نمرزده - نماز پیشین - نماز شام - نیم شب - مشرق باریک

قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرت - کنبته -  
 قبله جنوب شمال شمال پوسرت پوسرت پوسرت

دوه و م فصل بیان کین حیوانا توچ سوال غانوی دوم

سوی - نارینه - مبره - هلت - ساری - ماندینه - عورت مرد مردانه مرد بچه زن زن زن زن

جنلی - نر - بنجه - آس - اسپ - بجانر - غوی دختر نر ماده اسپ مادریان کره گاودز

غوا - مخندار - اوش - اوبنه - جوکی - خرجه ماده گاؤ گوساله شتر اردانه شتر بچه خر خر ماده خر

غیره - کچر - کچر - مییز - موز - وری - وزه کوره خر قاطر قاطر ماو میش قویج بره بز می ماده

وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسی - هوسی - نوکینا بزی نر بزی نر ماده اش ماده اش آهوس نر ماده اش بزی نر

کبلی - غرختی - سپوره - سوی - شرمش - لیسوه آهوبره قویج کوه پیش کوهی خرگوش گرگ بزرگ

کابره بل - کوب - بین - مزرری - سرکوزی - گندلیوه کفتار بزرگفتار غوس شیره خوک بزرگ خوک

پرانان - کیدره - چجال - گور کین - خانکی پلنگ روباه شغال گورکش سرخ شستی

کشف - شگون - سبزی - مزک - مبرک - مار - لرم -  
 کاشیت جریه خادیت سوش کوروش - مار - لرم  
 چ - میزی - چینی - پیشی - سپی - کوه - تازی  
 کس سورج کرم کربز سگ ریشی تازی  
 خندکی - سپی - گوگری - دریم فصل بیان مرغان  
 کولر نادره سگ سگ  
 باز - شهین - های - گرگسی - یلاد - پنجه  
 باز شاهین پاه - گرگ نیزگرگ نیزگرگ  
 ملاچرگک - کارک - کزک - کاعی - سایه - هیل  
 کلاغ پیشه کلاچ کلاغ کشت سار مغاوی  
 بظ - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر  
 بظ کرم کونگ تراز کوتان  
 مینا - طوی - بلبله - کفتره - نظوی - بارو - خرگه - کتوا  
 بیل کیوز فخره بوم توراج بیسینه پاره  
 فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی  
 لیک توبی کرک ایضاگر خروس مایان بجه پرشترک  
 چرندوکی - چپچی - هلی - غماشلی  
 مرغ کوهک کارشغ بیل چوپ چوپ  
 حلوم فصل په بیان کسرد باقی اشیا موده  
 سکره زرد - سپین زرد - میس - کلا بین - پاره  
 طلا نقره سیس قمی سیاب

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت  
 آهن برنج برنج سرب سگ هفت چوش  
 دیک - کبوه - هرکاره - کاچوغ  
 دیگ آقاب رعن دانع قاشوغ کلان  
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک  
 قاشوغ خورد نیزه شوغ کارد تمشیر تفتک  
 دسار چاره - استن - یوم کھی - سپاره  
 پاک سوزن بیل پیشه بوت زن فال  
 نغری - توبری - پسول - گهته - موغری  
 سله پای دیگ پیکام ایرن زن نیزن زن جمع مروارید  
 مرغله - عنی - عنی - والی - والی - پیروان شروکی  
 یک مروارید یک نین جمع نین یک گوشواره - گوشوار با سلفه بینی  
 کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی  
 انگشتری مرجان کربا مبه کوزی  
 کوج - گوگر - زس نیم - مردار سنک  
 از جنس کک کربا زس نیم کوزر مردار سنک  
 رانجه - سحرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز  
 شربه سون آتش آب باد خاک کوه  
 کانی - دبره - سخر - کزنک - لوپ - زمکه - خون کودک  
 سنگ سنگ سفار کلا کال کون زمین خانه - نازک لایق  
 چپونش - کزدی - پشول - سفرخی - مواند  
 چوپوش سیه خانه سیخ بیلد کتاب سیخانه

مردوی - کراست - کینه - تلثک و رستن - کجین  
 خ نده میم خان خان خان  
 بالبت - مسله - لری - لری - بوئی - بوئی  
 بالبت جاسنذ چوب چوب بوته بوته  
 رود - واله - لبتی - قیص - پرتوک - خوئی  
 نه جوس جوسه بی پیرین تپان کاه  
 لکی - کیش - دو بجه - دوهر - جابی - پیری  
 لک کیش چله پیرینه بیز چادر سفید جابی دستار  
 بنی آدم - فریبت - پیری - لاس - پینه - پین  
 لایک جن دست پان پانیا  
 زنگون - نو - غولانخ - تی - کته - کتی - نوک  
 زانو نان پستان سرکتن انگشت انگشتا ناخن  
 نوکان - غوز - پزه - خوله - خول - غابن  
 ناخنا گوش بینی دهن دهنبا دندان  
 اوری - شوندا - شوندا ان - مخ - وروخی  
 دار و دندان لب بها روی ابرو  
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک  
 پشما شرکان زخ کردن گلو  
 بزیره - بریت - وینته - بمانخ - اوزه - ملا  
 ریش سپل نوی موی شانه شانه کر  
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کنجی  
 شک ران ساق کاسه شهنک کتبی آب خوردن

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده  
 کوزه دنگ خوردگی کوزه کلان سفال اوچان سبد  
 جلت - کیره - غله - کبنت - بوگری - غقم - اوشی  
 جلت پنج کشت قدسه از زمین کیکار گم جو  
 پرویه - بیده - درمند - خوبل - ماش - منکی  
 کاه بیه خرمن چوغل نیرماش  
 بزدن - غونبت - وریشی - غونبی - غوری  
 ارزان کال بیج گوشت روغن  
 کوچی - شلنب - شود - مسیت - پوخته - اوری  
 مسه آردنخ شیر مات پیر تازه تیج  
 پیروی - شک - وری - وژغونی - زره  
 تیمان کف چشم موش بزغیرا دل  
 پینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی  
 جگر نف گزده سپرز قبره  
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی  
 شان پوسند چاه دوچ رسن  
 واین - کوری - کاه کنبه - پلار زوی - خور  
 ریمان کاه کش نیز کاه کش پیر پسر خواهر  
 وروس - اکا - اما - انا - تروری - مت  
 برادر عم خال جده عمه زمین ریگناک  
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند  
 بازو مشت سعی و کوشش لیا پوشید ظاهر نیز ظاهر

لور - لور - نه - بک - بنه - نیک - ثحیت - جوری

بالا دست چپ ته به خوب خوب بیت جوری

تکری - واره - واره - چنبری - شوئی - نکری

لوسی از حیت - بید ریزه ویند چنبری نیز چنبری چادر

پرونی - لاس بندی - فصل بیان کنبد رختونو

چادر دست بند در بیان برنجا

تبه - زیبری تبه - لوی تبه - بنه تبه - وه چکی - بشکارو

تپ تپ برقان دامنه نیز دامنه نیز دامنه دان لجنب

سره تبه - توده تبه - شاقوی - سه یکه تبه - کوی - شری

تپ لرزه تپ گرم تپ تپ یک نیز تپ تپ یک ابد برخان

خوراره - کشوک شخیه - وراژه - دکال دان - اورماله

گوشت خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیر نیک

سپوی - حسبه - نیم سری - خاره - نس خوبی - فو

خیشک حسوه درونیم سر چایر وک درونیم گرگ

کنک - کون - روند - یک گلد - وچن - ووجن

گنگ کر کور پچل گنگ خشل نام جانانه بادی

وؤ - سوزک - دغابش دورد - خوله خوبی - پچ

باو سوزاک درد دندان درد دهن درونیم

دستونی ول - ثاری - توری - دزره - شوله

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دکولو پچ - دسر دسر - مده خوب -

درد روده - درد سر - تپ دق

# فصل په بیان کنبد حروف و فو تجیه

ا ب ت ث ج ح خ ش ذ ز

ز ی ژ س ش ص ض ط ظ ع ف ق ک

ک ل م ن پ لا عی -

تمثیلهای حروف که در افغانی آمده اینست

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خبیرد همچون دودی در همچون لوبه - ز همچون مود - ژ

همچون ژرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - ک

همچون کل - ن همچون کون - یا کانی +

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفة الافغانی بید الحق العیابیر محمد مؤلف کتاب



Kh. Sarwan  
03.04.2009

( معرفة الافغانى )

حُرِّرَ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَابِ مَطَالِبِ وَ  
 مَقَاصِدِ مَآبِ المَخْدُومِ الأَعْظَمِ مالِكِ زَمَامِ حُكْمِ  
 العَرَبِ وَالعَجَمِ المَخْصُوصِ بِالنَّفْسِ لُقْدِ سَيِّئَةٍ -  
 المَكْرَمِ بِالرِّيَاسَةِ الإِنْسِيَّةِ - دَسْتُورِ الأَعَاظِمِ وَرِئَاءِ  
 عَالِيَانِ - عَيْنِ أَعْيَانِ الأَمَارَةِ - وَالذِّيَّوَانِ مَتَبَعِ  
 الجُودِ وَالأَحْسَانِ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ - وَوَارِثِ بَيْعَاتِهِ  
 إِخْرَ الزَّمَانِ - وَمُؤَيِّدِ مَذْهَبِ نِعْمَانِ بِالجِهَةِ وَالرَّهْمَانِ  
 إِمَامِ الأَنْسِرِ وَالجَبَانِ عَفِيٍّ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ  
 شَاهِ زَادَةَ سُلَيْمَانَ - خَلَدَ اللهُ ظِلُّ طُولِ الزَّمَانِ -  
 بِمَعْرِفَةِ أَقَاوِجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِدِ دَوْلَتِ خَلَدَادِ قَوْمِي بِنِيَانِ

مَدَّ ظِلَّهُ

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**